به نام خدای مستعفان

و به قول ابوذر: "یارب المستضعفان"

فلسفه تاریخ

اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

تایپ توسط: خ. عابدینی

تهیه توسط انی کاظمی

نشر الکترونیکی: وبسایت معلم شهید دکتر علی شریعتی Http://Shariati.Nimeharf.Com

فهرست

❖ پوزش برای همه تقصیرها و تاخیرها (۱)	صفحه ۴
❖ **عامل محرک تاریخ**	صفحه ۶
❖ **موتور تاریخ ، در اعتقادهای مختلف**	صفحه ۸
❖ **((پرووِیدانس))**	صفحه ۹
❖ **حرکت تاریخ ، براساس ((تهاجم)) و ((تدافع))**	صفحه ۱۲
❖ **لزوم نو کردن مذهب !**	صفحه ۱۵
❖ **خطر**	صفحه ۱۶
❖ **حرکتی شگفت انگیز ، مثل حرکت نور**	صفحه ۱۷
❖ **دفاعی عاجزانه برای نمردن**	صفحه ۱۸
❖ **انقلاب دائمی**	صفحه ۲۴
❖ **خشونت طبیعت**	صفحه ۲۷
❖ **((ماکس وبر)) و نظریه شخصیت**	صفحه ۳۰
❖ **عکس ها، اسناد و مدارک**	صفحه ۳۱

پوزش برای همه تقصیرها و تاخیرها (۱)

تقصیرها و تاخیرهای من ، به چند دلیل است ، یکی نوع تربیت بخصوص ، و یکی ذهنیت ذهنی و روحیم ، و دلایلی دیگر ... ولی بهر حال این مسئله هست ، و نقص و تقصیر وجود دارد ، و نه توجیهش نمی کنم ، بلکه اعتراف دارم و خود ، عملم را بیش از انتقاد کنندگان عیب می دانم ، که اگر شما هر از چندی با این تاخیر و بی نظمی روبروئید و ناراحت می شوید ، منکه با این تاخیرها و بی نظمی ها زندگی می کنم ، مسلما بیشتر رنج می برم و آثار بد و منفیش را تحمل می کنم ، و جز این چاریم نیست ، چرا که بزرگترین این بی نظمی ها ، وضع روحی و فکری من است ، که از ابتدا بوده و هر چه می گذرد تشدید و تقویت می شود ، و من در برابرش ضعیف تر و ناتوان تر . و این ، در تیپ هایی چون من فراوان است ، منتها این حالت روحی در من شدید تر است .

دوستی می گفت : فلانی بطور جبری و ناخودآگاه تحت تاثیر حالات روحی خویش است ، در صورتی که در آدمهای سالم ، حالات روحیشان تحت تاثیر خودشان است ، و در بعضی ها – یعنی اکثریت آدمهای سالم ، که عقل سالم را در بدن سالمشان دارند – طبیعی است که احساس ها و عواطف و حالات گوناگون روانی و عاطفیشان تحت انقیاد فکری و ارادیشان باشد ، و حتی بتوانند منظمش کنند ، کنترلش کنند ، حذفش کنند .

بزرگی را می شناسم که برای این حالاتش هم برنامه تنظیم می کند .

مثلا وقتی یک ناراحتی روحی دارد ، تقویمش را نگاه می کند و یادداشت می کند که :

((روز دوشنبه از ساعت ۳/۵ الی ۱/۴ ۴ ، برای غصه خوردن)) !

اینچنین تیپ ها یی که از لحاظ منطقی و عقلی و ارادی – بسیار قوی هستند ، خوشبختی بزرگی دارند – نعمتی واقعی است که مثل خیلی چیزها ، خدا به آنها داده و به ما نداده است – که در هر کاری که باشند – مهندس ، طبیب ، مدیرکل ، یا مرد اقتصادی و صنعتی – شکل کار چون کاملا منطقی و خشک تدوین شده است ، خود به

خود تحت کنترل نظم و نظام قرارشان می دهد . اما وقتی که آدم خودش دچار عواطف خویش است و با تغییر جو فکری و محیط ، و رو به رو شدن با حادثه و حالت و وضعی ، بکلی دگرگون می شود و محکوم و قربانی احساسهایش می گردد . هنگامی که شغلش هم با حالات احساسی و عاطفیش مناسب باشد ، در برابر این احساسها و حالات ، بیشتر احساس ضعف می کند .

۱- در پاسخ یکی از دانشجویان کلاس که از زبان خیلی ها ، با لحنی انتقادی ، در آغاز درس ، از میان جمع پرسید : شما چرا نامنظم به درس می آئید و غالبا با تاخیر ؟

و من چنین وصفی یافتم ، چون در این چند ساله ، زبان و گشودم و سخنران شدم در حالی که نه سخنران بودم و نه موافق سخنرانی خویش – چون کار دیگری از دستم برنمی آمد و نمی آید . این است که حالت طبیعیم را وقتی می دانم که می نشینم و می نویسم ، چون بیشتر خودم را نویسنده می شناسم – البته در حد خودم و این حالتم حالتی کاملا احساسی و عاطفی است .

- البته نویسندگانی هم هستند که مثلا برای روزنامه ها و مجله ها ، پاورقی و یا برای رادیو و تلویزیون ، برنامه می نویسند و کار منطقی و عقلی حساب شده ای دارند – چه انها که برای خود می نویسند ، نوشتن نوعی سخن گفتن روح است و شکافتن درد و بیرون ریختن عقده ها و رنج های درونی ، و اصلا تنفس کردن و زندگی کردنشان .

حتی اگر کسی نخواند و نبیند و منتشر هم نشود – که اکثرا هم نمی شود – خود نوشتن است که اصالت دارد – نه نوشتن برای کی و چی – نوشتن ، برای این که آدم نمی تواند ننویسد . و آن وقت در اینجا ، برای آدمی که احساسی است و فاقد عقل حسابگر و بعد هم تنها وسیله کار و اشتغال و شغل و مشغولیات و زندگی و حالت طبیعیش ، نوشتن است عامل دیگری اضافه می شود که عجز اوست ، از اینکه برای حرف و ایده آل و دردو و

دادی که دارد ، هیچ وسیله بیان و ارائه و تحقق و عمل ، نمی یابد جز اینکه آنها را به کلمات تبدیل کند و در لای کفن کاغذها بپیچد .

اینجاست که نوشتن ، بصورت ناله ای جبری درمی آید که از اعماق فطرت آدم برخاسته و دست خود انسان نیست . این است که وقتی چیزی می خوانم – چه نوشته ای از خودم ، برای تصحیح و چه نوشته دیگران ، برای خواندن – گاه یک جمله و یک تعبیر ، حالت روحی خاصی در من ایجاد می کند . و یا وضع زندگی و فکر و سرنوشت و محیط و همه چیز ، رویم تاثیر می گذارد . و نطفه ای در جانم بسته می شود و آبستن معنایی می شوم و درد از وجودم زبانه می کشد ، که به قول ((سانبف)) :

((معنایی در درون شاعر یا نویسنده ، مثل نطفه ای بسته می شود ، رشد می کند و به جنین تبدیل می شود ، و بعد انسان آبستن آن معناست . و درد زائیدن و زایاندن را احساس می کند و به ناچار بیمار آن درد است و کار دیگری نمی تواند و ناگزیر باید ببخشیدش .

عامل محرک تاریخ

حرکت تاریخ ، چون حرکت انسان و جامعه انسانی است در مسیر زمان و این هم حرکت جوهری است و هم حرکت انتقالی . با این دو حرکت در طول زمان و طی ادوار گوناگون ، انسان از صورت بد وی منحط و وحشی ، به انسانی تبدیل شده است که اکنون بر روی زمین می شناسیم و دارای خصوصیات نوینی است که در گذشته نداشته است .

((حرکت جوهری – اصطلاح معروف ملاصدرا)) – حرکتی است در ذات . مثلا میوه ، که ابتدا نارس است و بعد چندی ، نیمه رسیده می شود و بعد میرسد و رنگ سبزش به زردی می گراید و در نهایت قرمز می شود ، حرکتی

جوهری داشته است ، چرا که در مکان حرکت نکرده است بلکه ذاتش تغییر یافته و در همان جایگاه اولیه اش از حالتی به حالت دیگر منتقل شده است . پس حرکت جوهری ، انتقال از ذاتی است به ذات دیگر و یا حرکت جوهر است در این ذات . بهر حال ، انتقال انسان از صورت ابتدائی به صورت فعلی یک حرکت است . و حرکت انسان در طول زمان است که تاریخ تحولات اجتماعی ، تاریخ تبدیلها و تغییرات فرهنگی و تمدنی و تسلسل حوادث نظامی و سیاسی را تشکیل می دهد ، و تاریخ – موضوع تاریخ ، نه علم تاریخ – نام می گیرد .

اکنون که تاریخ ، حرکت انسان – بصورت فرد یا جمع – در طول زمان است خود به خود این سوال مطرح می شود که پس محرک چیست ؟ چه عاملی است که انسان را – در شکل فردی و در شکل اجتماعی ، بصورت ذاتی و جوهری یا بصورت بیرونی و خارجی – تغییر و حرکت می دهد و دوره به دوره به پیش می راند ؟ و بنا به اصطلاح رایج در فلسفه تاریخ ، موتور تاریخ کدام است ؟

در پاسخگوئی به این پرسش ، از پرداختن به جزئیات می گذرم ، چون به آنهمه نیازمان نیست ، و از درس اساسیمان بازمی مانیم و گذشته از این اینها همه مقدمه ای است برای طرح مساله اساسی که فلسفه تاریخ و تاریخ در مکتب اسلام و ایدوئولوژی اسلام است . (مراد از تاریخ در مکتب اسلام ، تاریخی است که در ایدئولوژی و در متن اعتقادات اسلامی و در خود قرآن مطرح است ، نه تاریخ به عنوان علم ، فلسفه ، هنر ، ادب و یا بعنوان شعر) این است که اساسی ترین مسائل را می گویم و هدفم فقط روش شدن این مکتب مشهوری است که هم اکنون در دنیا مطرح است و به همین اندازه که به روشنی و دقت بفهمیم که مثلا فلسفه تاریخ هگل ، فلسفه تاریخ مارکس یا فلسفه تاریخ سارتر ... چیس ، کافی است ، چه خود متن را به صورت یک متن مستقل درسی ، نمی شود در اینجا مطرح کرد و کار ما نیست – امیدوارم آقای دکتر توسلی که درسی به نام علوم اجتماعی و مکتب ها فلسفی و اجتماعی جدید دارند ، این مکاتب را مستقلا طرح و تدوین بفرمایند – و اگر اشاره ای می کنم فقط بعنوان مقدمه ایست بر درس خودم ، نه بعنوان تدریس این موضوعات .

موتور تاریخ ، در اعتقادهای مختلف

((تاین بی)) اصل تهاجم و تدافع را موتور و عامل تاریخ می داند ، و جغرافی ما به آن جغرافی و خشونت نسبی – طبیعت را ، و ابن خلدون – بنیانگذار فلسفه تاریخ و جامعه شناس – بر مبنای اصالت جغرافیا ، عامل اساسی را اقلیم می داند و تضاد اقلیمی دو منطقه شهری و ایلی را عامل حرکت تاریخ و تشکیل دوران ها و فلسفه تاریخ خودش که براساس دور مبتنی است – تلقی کرده است . و تمام رآلیست ها و یا فاشیست ها – به معنای اخص ، همه کسانی که به اصالت نژادی و اصالت خون معتقدند – نژاد را – نفسا و اصالتا – عامل حرکت تاریخ می دانند . چنانچه در تمدن هم می گویند : نژاد ، تمدن ساز است .

شیللر می گوید : ((عشق و گرسنگی عامل حرکت تاریخند .)) اکونومیست ها – اقتصاد پرستان – در مسائل انسانی و فلسفه تاریخ ، به اصالت اقتصاد معتقدند . مارکس هم – و حتی بسیاری از ضد مارکسها که اصولا ایدئولوژی کاپیتالیستی دارند – از آنهاست که اقتصاد را موتور و عامل حرکت تاریخ می دانند و بر این اساس فلسفه تاریخ مشهورش را مطرح کرده است .

بسیاری از دانشمندان و متفکرین بزرگ غیرفاشیست با چهره انسان دوستانه ای که دارند ، همچون فاشیست ها ، شخصیت یا قهرمان را عامل حرکت تاریخ می دانند . مثل ((کارلایل)) نویسنده معروف انگلیسی که کتابی به نام ((قهرمانان)) دارد که شاهکار نویسندگی است ، و در آنجا بیوگرافی شخصیت های بزرگ را آورده که به اعتقاد او تاریخ کار دستان آنهاست . و از آنجمله پیغمبر اسلام است که جزو قهرمانان سازنده تاریخ یاد شده است . یا ((امرسون)) که می گوید : ((شخصیت یا بیوگرافی یک فرد را به من بدهید ، من تاریخ عصر او را ، از حفظ براتان می نویسم ، برای اینکه تاریخ هیچ نیست جز آنچه که قهرمانان بزرگ اراده می کنند – و اگر قهرمانی شکسته و نابود شده ، این قهرمان دیگری است که طلوع کرده و او را شکسته و نابود کرده است – و – آدمهای دیگر ، ابزار دست قهرمانانند .))

((پرووِیدانس))

باعتقاد کاتولیک ها ، عامل اساسی حرکت تاریخ ، مشیت الهی یا ((پرووِیدانس)) است . مشیت الهی ، تقدیر و آنچه که از پیش طرح شده است – براساس طرحی که خداوند در پیش از خلقت ، در علم ازلی خویش داشته ، یا آنچنانکه اراده کند – تاریخ را به حرکت درمی آورد و اشخاص و شخصیت ها ، ملت ها و طبقات ، همه ابزار بی اراده مشیت الهی هستند .

می بینید که بر خلاف اینجا ، در آنجا که علم و تحقیق معنایی راستین دارد و عالم و محقق ((نه گیرنده و دهنده)) که ((جوینده و یابنده)) است ، در کنار مارکس و مکاتبات مادی و غیر مادی و قدیم و جدید ، ((پرووِیدانس)) یا – مشیت را هم می توان طرح کرد و طرح می کنند . در اینجا وقتی نظریه ای را قبول نداریم و بدان معتقد نیستیم ، نه تنها طرحش نمی کنیم ، بلکه به عنوان نظریه علمی قبولش نمی کنیم و بکلی ندیده اش می گیریم . مثلا عده ای روشنفکرند و در ایران از لحاظ جامعه شناسی و یا روانشناس اجتماعی و یا در شعر نو و ادبیات – و از این نوع – کار می کنند ، و معتقدند کسی که ادبیات مدرن می داند ، باید افکار و عقاید و تیپش هم ، همچنان باشد ، مثلا بعد از ظهرها حتما باید او را در یکی از این پاتوق ها ببینیم و گرنه چگونه می تواند مدعی شعر نو یا ادبیات مدرن باشد ! اصلا قابل تصور نیست ! و یا کسی که جامعه شناسی می داند ، یا باید مارکسیست باشد ، یا معتقد به دورکهیم ، نوع سوم و چهارمی وجود ندارد ، و هر چه هست متفرقه است و بی جهت سخن می گویند و قابل طرح نیستند .

وقتی سخن از این بود که به دانشکده ای منتقل بشوم ، و قبول کردم . بعد کسی عیوب مرا کشف کرده بود و شمرده بود . اول گفته بود : فلانی – یعنی من – ((عیب بزرگی دارد که به درد کار نمی خورد و آن این است که در پایان مسائل و درسها و مکتب هایی که می گوید – و درست و بی تعصب هم می گوید – عقیده خودش را هم می گوید !)) و عیب دوم و بدتر این است که : گر چه اروپا رفته و فرنگی شده است ! اما دارای اعتقاد مشخص و

ثابتی است و کسی که دارای اعتقادات مشخص و ثابتی است ، نمی تواند درس علمی بدهد ! چون همه مکتب ها و درس های علمی تحت تاثیر اعتقاداتش قرار می گیرد و – نمی شود به او ((مرد علم)) گفت ! راست است ((مرد علم)) یعنی مردی که ضبط صوت قلابی و تقلبی است . چون ضبط صوت درست که ۱۶ یا ۳۰ تومان می ارزد ، دیگر اشتباه و خراب نمی کند ، مصرف هم ندارد ، حقوق هم نمی گیرد ، پز هم نمی دهد ، دقیقا هم ضبط می کند ، نه روزی دویست ، سیصد تومان خرج دارد و نه اشتباه می کند .....

در اعتقاد اینها ، اگر یک استاد ، یک معلم و کسی که در علوم – بخصوص علوم انسانی – عقده داشته باشد ساقط و محکوم است . و دیگر قابل پذیرش نیست .

مثل لاشه گوسفندی که اگر مهر شهرداری خورده باشد ، دلیل این است که ذبح شرعی و رو به قبله شده و اگر مهر نداشته باشد تقلبی است ، تو هم اگر به یکی از این مکتب های رایجی که مهر شهرداری – خورده اعتقاد داشته باشی مد روز است و به پرستیژت هم اضافه می شود – آنهم نه به آدم هایی چون ((مارکس)) و ((سارتر)) به آدمهایی (غیرما)) حتی اگر پفیوزی باشد که در کوچه ، پس کوچه های پاریس پرسه می زند و دلی دلی کنان چیزهایی برای خودش می گوید – اما اگر به مذهب یا به یکی از بینش ها و مکتب هایی که مربوط به ماست و بوی خودمان را می دهد منسوب باشی ، قابل پذیرش نیستی و نمی توانند تحملت کنند . و برایشان قابل تشخیص نیست ، چرا که برای تشخیص ، باید از خودش چیزی داشته باشد و صاحب قدرت تشخیص باشد ، اما نیست و نمی تواند درک کند . چون نمره و قیمت بین المللیش معلوم نیست ، این است که نمی پذیرد . اما در اروپا ، در هر کتابی – حتی اگر نویسنده اش ماتریالیست ، مارکسیست افراطی ، و یا فاشیست متعصب هم باشد – که از مکتب های جامعه شناسی ، سخن می رود ، نظریات کشیش های کاتولیک یا شخصیت های وابسته به کلیسا – با اینکه به معنای دقیقش جنبه علمی هم ندارد – درست در کنار همه مکتب های دیگر طرح و به دقت رسیدگی و کاملا آموزش می شود ، و فکر دینی هم می تواند حق حیات داشته باشد و در کلاس علوم اجتماعی و با استادی مادی ، و در برابر افکار دیگر مطرح شود . چنین است که علم و اندیشه ها پیش می رود ، و علیرغم آن

نظام پلید زرپرستی و سرمایه داری و آن قداره بندانی که بر غرب حکومت می کنند ، باز هم بوی آدم به دماغ می رسد و باز هم تفکر و احساس وجود دارد ، و تا جائی که مردم و اندیشمندان و نویسنده ها هستند و قدرت و سیاست نیست ، قدرت های انسانی و سنت های عقلی ، هست و مطرح است . و این است که مساله ای چون ((پرووِیدانس)) را که ما نمی توانیم در دانشگاه های ایران مطرح کنیم ، در آنجا رسما تدریس می کنند و در هر کتابی هم که مسائل فلسفه تاریخ را می نویسند ، ((پرووِیدانس)) را هم می نویسند .

همین جا بگویم که این تعبیر ((اعتقاد به مشیت الهی)) را نباید دست کم گرفت و این همه سستش پنداشت ، که قابل مطالعه است . ((کازی میلیسلی)) که یک کشیش فرانسوی است ، ((تاریخ فلسفه معاصری)) نوشته است که به نظر من بهترین و نوترین و مستقل ترین کتاب و تحقیقی است که در دو قرن اخیر ، در اروپا نوشته شده است . و نویسنده با اینکه کشیش است و لباس رسمی روحانی دارد ، نسبت به همه فلاسفه و همه مکتب ها – مذهبی و غیر مذهبی ، و حتی ضد مذهبی – بی طرفی کاملا عالمانه و در عین حال دقیق و مو شکافانه را رعایت کرده است . و وقتی ((تاریخ فلسفه غرب)) او را با ((تاریخ فلسفه غرب)) برتراندراسل مقایسه می کنم ، اگر نویسنده ها را نشناسم ، کتاب راسل را اثری متعصبانه و کتاب این کشیش را اثر یک انسان بی تعصب و فاقد تعهد اعتقادی و کاملا یک سیانتیست ، می بینم . در هر حال این آدمی است طرفدار و معتقد به ((مشیت الهی)) و ((تاین بی)) با اینکه مرد کلیسا و مرد رسمی روحانی و مذهبی نیست و تیپی کاملا علمی و دانشگاهی است ، معذلک ، فلسفه تاریخ را تجلی طرح الهی خلقت انسان می داند ، که نوعی اعتقاد به ((مشیت الهی)) است .

حرکت تاریخ ، براساس ((تهاجم)) و ((تدافع))

((تاین بی)) معتقد است که تمام تاریخ براساس دو حالت ((تهاجم)) و ((تدافع)) حرکت دارد . این تهاجم و تدافع – که حالت جبری متوالی نیز هست – موجب می شود که نوعی فرهنگ و تمدن و جامعه ، بوجود بیاید ، رشد کند ، ضعیف و پیر شود و در برابر تهاجم فرهنگ جدید ، باز سیر خویش را بسوی رشد ، کمال و پیری و مرگ ، طی کند و باز در برابر نیروی جوان و تازه ای قر ار گیرد .

این ((تهاجم)) و ((تدافع)) ، هم علت و هم عامل حرکت تاریخ را نشان می دهد ، و هم خود به خود شکل حرکت تاریخ را مشخص می کند ، بهمان شکلی که هم اکنون می توانید در ذهنتان مجسم کنید .

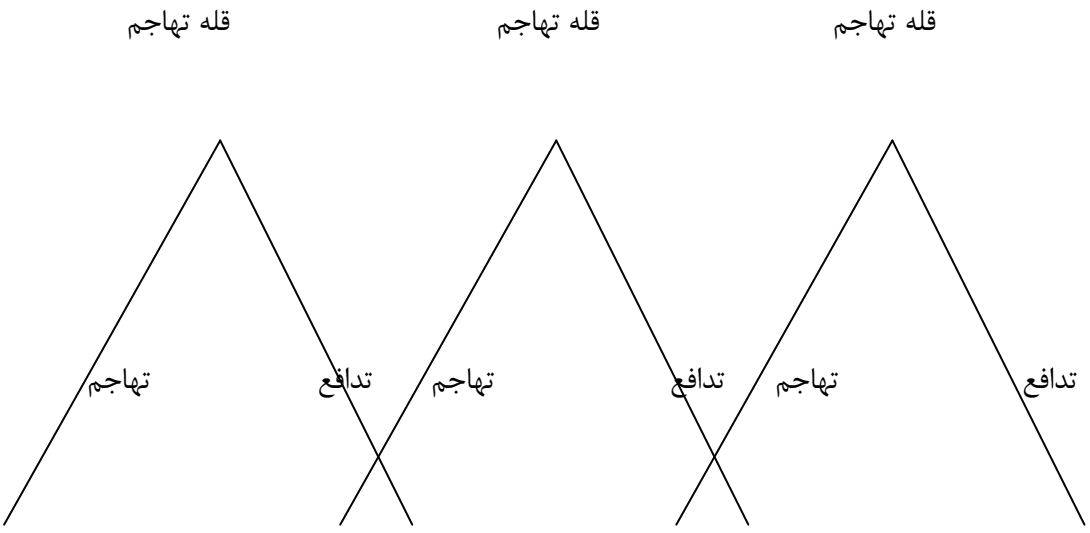

آغاز آغاز

آغاز

این منحنی ، هم درباره مذهب صادق است و هم درباره مکتب ایده آل ، و هم در نهضت ، و هم در انقلاب ، و هم در تمدن ، جامعه ، ملت ، نژاد یا فرهنگ . هر کدام را که بگیرید ، درست مثل نسل ها و افراد انسانی ، جامعه ها و فرهنگ ها و مذهب ها ، می آیند و می روند . بدین معنی که یک انسان رو به رشد می رود ، تا به قله منحنی می رسد ، و قله منحنی اوج جوانی است ، و از آنجا رو به ضعف می رود . و درست در هنگامی که این در قله است و گس از آن در سراشیبی زوال ، آن دیگری در حضیض است ، انسانی به قله و به اوج می رسد و همزمان با به قله رسیدن این ، منحنی تازه ای رشد می کند و ادامه می یابد . در اینجا منحنی بالا رونده ، تهاجم است و اینها همه حالات تهاجمی است ، و قله ، نهایت تهاجم و چون از قله سرازیر می شود حالت تدافعی می گیرد .

در یک فرد نیز اینچنین است . یک کودک تا سن سی و سی و پنج و چهل – که سال بلوغ عقلی است و بقول دانته در کمدی الهی ، نیمه راه زندگی ، و به اعتقاد ما ، سال بلوغ عقلی ، و سال بعثت اغلب پیغمبران – حالت تهاجمی دارد .

مطلقا و ذاتا حالت تهاجمی دارد ، نه نسبت به کس و چیز خاصی . یعنی شکل حرکت ، ایستادن و احساسات مجرد ذهنی و عقلی و منطقیش ، حالت حمله و هجوم دارد حالتی است که به بی باکی و تهاجم و حمله و پیشروی و تصاحب ، در آن قوی است ، این است که بچه دوازده ، سیزده ساله را می بینم که مشت بر دیوار می کوبد تا انرژی زیادیش را مصرف کند ، و مرد بالاتر از چهل سال ، انرژی اضافی طلب می کند و مدام آمپول تقویتی می خورد ، خودش را – سرویس می کند و حالت تدافعی می گیرد .

از لحاظ ((روان شناسی)) نیز این حالت هست . آدمهای مسن را دیده اید که محتاط شده اند و مضطرب و دلواپس اند – در کوپه قطار پیرمردی روبه رویم نشسته بود که هر چند لحظه ای چمدانهایش را وارسی می کرد و اندازه می گرفت و کنترل می کرد و مرتب می چید ، بعد متوجه شدم که در بسته هایش جز مقداری کاغذ متفرقه چیزی نیست ، اینهمه احتیاط ، برای مشتی کاغذ متفرقه ! – اینگونه اشخاص مثل کسانیکه در خطر باشند ، همیشه دلواپس از دست دادن و از دست رفتن هستند و همواره از دنیا می ترسند و چون خودشان در حالت تدافعی هستند ، همه چیز و همه کس را در حالت تهاجم می بینند و این اضطراب و دلواپسی درونی ، وادارشان می کند که حالت در خود فرو رفتن ، در خود قایم شدن و حصار شدن ذهنی و فکری و روحی بگیرند .

در بازار و در کارهای اقتصادی نیز این حالت را می بینیم ، آنکه در حالت تهاجمی است ، بیشتر ریسک می کند و کمتر به جزئیات می اندیشد و هدفها و برنامه ها و پروژه ها و معاملاتی ، بیشتر از قدرت خویش را در نظر می گیرد . و امکانات مادیش را در این مهلکه ها و معرکه ها ، بکار می اندازد . چون موجودی بانگی خود را با اعتبار قدرت روحیی که در خویش می بیند ، جمع می کند ، و ناخودآگاه توانائی خرید و قدرت تملکش را بیشتر از موجودی عینی اقتصادیش احساس می کند . اما همین آدم چون از اوج می گذرد رو به سراشیب زندگی می افتد ، برای دو سه هزار تومان ، دستش می لرزد که ضعف روحی او را ، حالت تدافعیش ، ضعیف تر می کند . می بینید که ضعف و حالات روحی ، تا چه حد در مسائل عینی و اقتصادی کاملا مادی ، تاثیر می گذارد و مثل اعداد ریاضی با هم قابل جمعند . این مثال ها روشن کننده تزی است که ((تاین بی)) در فرهنگ و تمدن و مذهب مطرح می کند که اندکی پیچیده است و فهمش مشکل ، اما اگر جان کلام هر مطلب را درک کنیم ، کافی است ، و با برداشت و شناختمان می توانیم مسائل جزئی و متفرقش را بعدا مطالعه کنیم . سخت ((تاین بی)) این است که حالت تهاجمی نسل بعد ، حالت تدافعی نسل پیش را که حالتی کاملا فردی و طبیعی است – تقویت می کند . مثلا کسی که به قله چهل سالگی رسیده است و به سراشیب افتاده است ولی صاحب فرزندی نیست و عاملی عینی و خارجی ، در تنگنای تدافعش قرار نداده است ، قوس نزولیش را کمتر احساس می کند ، و خیلی دیر

حالت تدافعی می گیرد . اما آدمی به همین سن و سال که صاحب فرزند و نوه است ، چون دوبار مورد حمله و تهاجم قرار گرفته است ، بسیار زود نزول خویش را فهمیده و به حالت تدافعی افتاده است . یک جلد از کتاب ((تاین بی)) در این مورد است و با مثالهایی خیلی معمولی و روشن می گوید : یک مذهب ، یک ایدوئولوژی ، یک نهضت انقلابی یک جامعه و یک ملت نیز حالت تهاجمی و تدافعی دارد .

یک مکتب در حالت تهاجم و جوشش و رشد و فورانش ، درست مثل جوان مهاجمی است که فکر می کند ، می تواند همه جا را بکوبد و تسخیر کند . هرگز از خود نمی ترسد ، در حصار فرو نمی رود و می خواهد که خود را به میان هر معرکه ای بیندازد ، خود را به همه می نمایاند و به خود معتقد و متکی است .

مذهب نیز در دوره اول چنین حالتی دارد ، و معتقدین به مذهب هم ، همین حالت را پیدا می کنند . در دهان مذاهب و مکاتب دیگر می روند ، دوست دارند که مجالس احتجاج و بحث و مناظره ، تشکیل شود که آنها مذهبشان را عنوان کنند و حرفشان را بزنند و تبلیغشان را بکنند . برای این که می دانند که اگر کوچکترین امکانی بدست بیاورند و پایشان را جایی بگذارند و دستشان را به جایی بند کنند ، می توانند محیط را تسخیر کنند ... این است که همه ماخذ و کتابها و حرفهایشان باز و صریح است . در حالت دوم حالت مرد شکسته ای را دارند که همواره می کوشد خود را بپوشاند ، مخفی کند و بی اطلاع و ناشناس بماند ، چرا که احساس می کند اگر بیرون بیاید به زمینش می زنند ، کتک می خورد و ضعف و عیبش را همه می فهمند ..... بنابراین همیشه حالت گریز و پرهیز دارد .

لزوم نو کردن مذهب !

مکتب و ایدئولوژی ..... هم ، چنین حالتی دارند و مسلمانان صدر اسلام نیز چنین بوده اند . برای اینکه خود اسلام ، به عنوان یک مکتب و مجموعه ای از اعتقادات ، دچار تحول زمان نمی شود . اسلام ، به عنوان دینی در ظرف سنتی جامعه هاو در کالبد تمدنها و فرهنگهاست که جسمیت عینی خارجی پیدا می کند و باین صورت

است که در مسیر تحولات تاریخ ، فرسایش می یابد ، و احتیاج به نو شدن ، تغییر فورم ، لباس ، روابط و زبان دارد و این سوء تفاهم نشود – اگر چه برای اکثریت سوء تفاهم نیست – که مقصود از نو شدن ، حقیقت ثابتی که خود اسلام است ، نیست وقتی افرادی می گویند ، باید در افکار مذهبیمان تجدید نظر شود و بینش مذهبی نو گردد ، و دین را باید به زبان این عصر و متناسب و شایسته این نسل ، تبلیغ کرد ، مسلما بمعنی تغییر دین نیست – چون کسی که معتقد است ، نمی تواند بگوید که بعضی از جاهایش دستکاری لازم دارد و اگر هم معتقد نیست که اصلا بحث را مطرح نمی کند – بلکه باین معنی است که وقتی حقیقتی ثابت ، در ظرفهای سنتی و نژادی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و فردی و فلسفی و روحی قرار می گیرد ، بعد از مدتی باید ظرفهایی را که زائیده شرایط اجتماعی و تاریخی است و تغییر می یابند ، عوض کرد ، که اگر ظرف این حقیقت مقدس را عوض و نو نکنیم ، مظروفش از بین می رود .

خطر

خطر ، این است . خطری که همیشه حرفش را می زنیم این است که وقتی یک واقعیت جاوید را در یک ظرف متغیر کهنه شدنی قرار بدهیم ، چون این معنی ، همیشه با این قالب همراه بوده ، با گذشت چند نسل به صورت سنتی وارثی درمی آید و نسل های بعد ، نمی توانند تشخیص بدهند که محتوی – ایدئولوژی ، مکتب ، ایمان – کدام است و ظرف – زبان – بیان ، منطق ، علوم و سنت و استدلال – کدام . و بناچار این هر دو را به غلط لازم و ملزوم هم می دانند و چون این ظرفها ، نمی تواند در همه زمانها باقی بماند و جبرا نابود می شود ، پس می رود ، به عقب رانده می شود و اصلا و خود به خود قابلیت ماندن و استعمال ندارد ، اگر یک نسل آگاه و معتقد و آشنا با این محتوی – که اسلام و مذهب است – این را احیا و استخراج نکند و در ظرفهای بیانی ارائی و علمی متناسب با زمان خودش ، دیگر بار تجدید و مطرح نکند ، ظرف و مظروف ، هر دو نابود می شوند . مثلا اگر به همان منبر سه پله ای مسجد النبی و پیغمبر (ص) بسنده کنیم بعد از آنکه همه صداها ، همه آوازها و شعرها ، و همه موسیقی ها و سخنرانی ها ، روی موج های بلند و کوتاه ، در سراسر دنیا پخش شد و منطقه

وسیعی از کره زمین با رادیو و تلویزیون و مطبوعات و بلندگوها و فیلم ها ، پوشش فکری گرفت ، اگر عالی ترین و نجات بخش ترین و با حقیقت ترین سخنان را هم بگوئیم در محدوده تنگ مجلس خصوصی خواهد ماند و خواهد مرد و بگوش دنیا نخواهد رسید .

حرکتی شگفت انگیز ، مثل حرکت نور

وقتی که مذهب حالت تهاجمی می گیرد ، به سرعت خودش را عوض می کند و تغییر می یابد . هر جا که مشکلی پیش بیاید می تواند بسرعت حلش کند و می تواند به سرعت خودش را با شرایط منطبق کند – مقصود نیروی مذهبی است – و راه حل ، نشان دهد . از برابر دشمن ، نه تنها نمی ترسد و نمی گریزد و به تکفیر قناعت نمی کند ، بلکه پیش می رود و صید و کنترلش می کند و افسار خود را به دهانش می زند و مصالح اجتماعی را در زیر مهمیز فرمان فکری و عقلی و حکمی خویش قرار می دهد ، و بر زمان سوار می شود ، و حرکتی که در جامعه رخ می دهد در اختیار اوست . همه جا حضور دارد و مسائیل اخلاقی و خانوادگی و سیاسی و اقتصادی را هیچ کس زودتر از مذهب پاسخ نمی گوید . چنین است که در دوران جوشان جوانی اسلام ، گروهی اسلامی را می بینیم که با سرعت شگفت انگیزی ، که در تاریخ مثل حرکت نور است ، به پیش می تازد . از سال ۱۸ تا ۲۱ ایران فتح می شود ، و تا پایان عمر رهبر این نهضت بزرگ بشری که ده یازده سالی بیش نیست – مدینه ای که دهی است با هزار شمشیر زن ، بصورت عامل انقلابی در سطح جهانی و مهاجم علیه بزرگترین امپراطوریهای دنیا در می آید . و در ظرف یک قرن شعارها و افکار اعتقادی اسلامی ، در جامعه و بدوی امی که فقط چند خط نویس دارد ، جبهه تمدن های غرب و شرق را براساس بینش و مسیر روح خویش دگرگون می کند . و بعد از دو قرن ، بزرگترین دانشگاه ها ، کتابخانه ها ، نبوغ ها و رشدهای فکری و فرهنگی و علمی ، در ابعاد مختلف و متضاد و متنوع بوجود می آید و نزدیک به دو قرن در سراسر جامعه های اسلامی نبوغهایی می شکفد که هنوز هم نامشان در ردیف چهره های ابدی تاریخ نبوغ بشری است .

امام شیعی ، در مسجد نشسته است که شاعری دهری یا ((جا سلیق)) که بر خلاف آنچه که پنداشته اند ، نام شخص نیست بلکه همان کاتولیک است – وارد می شود . و معلوم است که به مسجد آمده است ، برای حمله و انتقاد ، ولی مذهب نمی ترسد که تا دهان باز کند ، همه منحرف شوند . این است که می گذارد حرفش را بزند و جوابش را بشنود . اما امروز مسلمان ضعیف شده است و می ترسد ، نه از دهری و نه از ابن ابی العوجاء ، و ابن ابی العلای معری بلکه از آدمهایی چون من است که می ترسد .

دوستی می گفت که به یکی از مخالفین سرسخت تو – یعنی من – گفتیم که از سخنرانی های او چیزی شنیده ای ، گفت : نه گفتیم : کتابی یا نوشته ای از او خوانده ای ، گفت : نه ، گفتیم : پس از کجا فهمیده ای که آدم بدی است گفت : نمی دانم فلانی گفته است . گفتیم : تو خودت آدمی هستی تحصیل کرده ای ، آن هم تحصیل کرده ای در سطح بالا ، پس یکی از این جزوه ها را بگیر و بخوان و گرفت و برد . بعد از مدتی گفتیم ، خواندی ؟ گفت ترسیدم ، دیدم که ممکن است با خواندنش منحرف شوم ! عجز را می بینید ؟ درست مثل آدمهای مریض مزاج ، دیگر نمی تواند چیزی را هضم کند . خون و جاذبه و دافعه ندارد از هر چیزی می ترسد . هر چه را که دکتر بگوید می خورد و هر چه را نگوید نمی خورد ، غلط می کند گه پیش خود ، چیزی بخورد . جرات گوش دادن و فهمیدن ندارد . می تواند بفهمد – که نفهمیدن مقوله دیگری است – اما جراتش را ندراد .

دفاعی عاجزانه برای نمردن

مسیحیت قرن چهار و پنج ، در حالت تهاجمی است ، مسیحی به معابد بت پرستی دوره سزار – که مرکز قدرت و وحشیگری دنیا بوده است – می آید و تنها در برابر بتها می ایستد ، حمله می کند ، بد می گوید ، استدلال می کند و بعد خویشتن را نابود می سازد .

فداکاریها و قهرمانیهایی که مسیحیان قرن چهار و پنج و شش کردند ، نه تنها در تاریخ مسیحیت ، که در تاریخ انسان ، حیرت آور است که این چه موجودی است و تا کجا می تواند فداکار باشد و از مرگ لذت ببرد ، اما بعد ،

در قرن بیست و یک که دیگر مذهب آن حساسیت ها را ندارد ، و در دنیا بعنوان یک عامل سیاسی و یک نظام حکومتی ، نقشی ایفاد نمی کند و در عصری که حساسیت ها را ندارد و در دنیا به عنوان یک عامل سیاسی نظام حکومتی نقش ایفا نمی کند و در عصری که حساسیت ها روی مسائیل دیگری است و در روزگاری که از کشورهای اسلامی ، تنها اسکلتی مانده است و جزو جامعه های باستانی است و یاد و یادگاری از دوره اسلامی و ایمان اسلامی و آن عظمت و شکوه و آدمها باقی مانده است ، و در زمانی که دیگر کسی از مسجد نمی ترسد ، و وجود مسجد به جایی ضرر نمی زند – کشورهای اسلامی و وجود مسجد به جایی ضرر نمی زند – کشورهای اسلامی ، ساختن مسجدی را در رم پیشنهاد می کنند ، مسجدی که مثل تمام مسجدهای ساخته شده در غرب ، با شکوه و پر جمعیت و منظم است ، اما پوک و خالی . هشتصد هزار نفر با یک آهنگ نماز می خوانند و آدم دچار هیجان عجیبی می شود و صدر اسلام در ذهنش شکل می گیرد ، اما در پایان خطبه ای می خوانند که تا آخرش را می دانی ، یک چیز کلیشه ای و تکراری است – مثل خطبه هایی که برای اموات می خوانند – که ازبر کرده اند . با اینهمه پاپ که بزرگترین قدرت استعماری دنیا ، و بزرگترین قدرت اقتصادی در دستهای او و همدستان اوست ، ساختن چنین مسجدی را اجازه نمی دهد . و ترسید و اجازه نداد و اکنون بیش از بیست سال است که هر ساله کشورهای اسلامی ، درخواستشان را تکرار می کنند و با اینکه نوعی نزاکت سیاسی و تعارف های دیپلماتیک نیز بین دولتهاست ، اجازه ساختن مسجد صادر نشده است ، در حالی که می بینیم بزرگترین کلیساهای شرقی ، در متن کشورهای اسلامی و در زیر گوش امپراطور و خلیفه اسلامی ، نه تنها تعمیر شده و محفوظ مانده ، بلکه ساخته شده است . و مهمتر و عجیب تر این که در بودجه بیت المال اسلامی بودجه ای رسمی به تعمیر کلیساها و معابد یهود اختصاص داده شده است ، و حتی هنوز هم هست و براساس آن سنت ، هم اکنون نیز مصرف می شود . و اعجاب آورتر آنکه بقول مادام لمسون : ((مسلمانان برای تعمیر کلیسا یا تعمیر معابد یهود ، اموال خویش را وقف می کردند .))

رشد و باز بودن بینش و شهامت را می بینید ؟ او ، با مذاهب دیگر چنین رفتار می کند ، چون بقدری خویشتن را قوی و نیرومند می بیند ، که اینان را بصورت رعیت های فکریش تلقی می کند ، و کارش کوچک نوازی ، بزرگتر از کوچکتر و رفتارش رفتار استاد است در برابر شاگرد . همیشه دیده ایم که استاد بیسواد ، شاگرد خوب و باسوادش را تحقیر و تکذیب می کند ، تا شهرت در سخنرانی و باسوادیش را لکه دار کند ، و در عوض استاد بزرگ باسواد ، شاگرد خویش را بزرگتر از آنچه که هست نشان می دهد . چون آنقدر خود را بزرگ و بلند می بیند که بزرگی و بلندی دیگران نمی تواند صدمه اش بزند و شاگرد باهوش دانشمند است که خودخواهی استاد دانشمند را اشباع می کند .

در همه روابط انسانی ، این قانونی کلی است ، مگر انسانهایی که بتوانند خود را از این جبر غریزی بشری نجات بدهند و به مقام دیگری برسند ، بنابراین هر چه کلیساها با شکوه و ارجمند باشد ، و مجالس بیشتر و خطبه ها فراوان تر و کتابهایش بیشتر منتشر شود ، در برابر ، منطق و قدرت و استدلال و بینش مسلمان بیشتر مطرح است و خود را بیشتر نشان می دهد .

یک قهرمان ، همیشه مبارز می طلبد و در جستجوس مبارز نیرومند است ، آدمهای ذلیل و ضعیف غرور او را سیراب نمی کند ، تمدن ها نیز این چنینند . در اینجا یک مثال شخصی بیادم آمد که از همه کتابهایی که درباره اینها نوشته اند ، بیشتر ارزش دارد و بسیار روشنگر است ، و بعقیده من بزرگترین حادثه ایست که در قرن ما رخ داده است ، اما از نظر کمیت بسیار کوچک است ، و متاسفانه ، تاریخ ، گنده بین – نه بز رگ بین – است و آدمهای گنده را یادداشت می کند و هر که و هرچه را ضعیف و کوچک باشد نمی فهمد و نمی بیند . و من در عمرم ، شبیه به این حالتی را که به من آنقدر پیروزی و موفقیت بدهد ، احساس نکرده ام ، حادثه کوچکی بود که رابطه شرق و غرب را – و در نظر من تاریخ را – بکلی عوض کرد . درست مثل اینکه اروپا به آفریقا آمد و آفریقا به اروپا رفت و جا به جا شدند .

در تاریخ اروپا ، شهر پاریس بزرگمنشی و غرور خاصی دارد ، مادر همه انقلابهای جهان در قرن نوزده و بیست است ، و این یکی از افتخارات – اوست . همه انقلابیون در کافه های آنجا بزرگ شدند ، رشد کردند و یکدیگر را دیدند . و انقلابیون روسیه و آلمان و انگلستان و آمریکا همه از پاریس الهام گرفتند . و اصولا پاریس پناهگاه همه آزادیخواهان ، انقلابیون و رهبرهای شرق و غرب بوده است . به تمام کافه ها و ساختمانها و هتل های قدیمی که نگاه کنید بر در و دیوارش نوشته اند که اینجا فلان رهبر انقلابی میزیسته ، و اینجا فلان نقشه انقلاب کشیده شده ، و اینجا پاتوق فلان انقلابیون بوده است .

مرکز انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ، پاریس است و روزنامه های انقلابی ابتدا در پاریس چاپ می شده است و از طریق شمال ایران ، به روسیه فرستاده می شده است . نقشه انقلاب آزادیبخش آمریکا ، علیه انگلیس ها و اسپانیائی ها و نطفه های انقلاب و رهبران انقلاب در کافه های پاریس چیده شده است . تیپ هایی چون لنین ، مارکس ، انگلس ، از پاریس نبودند ، اما جایشان اینجا بود و از مفاخر پاریس به شمار می آمدند .

پاریس این بزرگمنشی را هم دارد که پایگاه اندیشه های متضاد است ، مرکز فاشیسم اینجاست – پیش از ((هیتلر)) ((کنت دوگوبینو)) است که فاشیسم را در پاریس بنا می گذارد – و هنوز در بالای خیابانی ، مرکز جمهوری خواهان است و پائین ترش ، حزب دمکرات دهقانان ، و پائین تر سلطنت طلبانند – که مخالف انقلاب کبیر فرانسه اند و معتقد به بازگشت به دوره لوئی ها ، و هنوز حزب و انتشارات و کنفرانسهای مختلفی دارند و کتابهای زیادی هم منتشر می کنند ، و پائین تر فاشیستها و پائین تر کتابخانه صهیونیست ها و همان جا کانون دانشجویان شمال آفریقا ، الجزایر و سایر کشورهای آفریقائی – و باز همان جا کانون احزاب کمونیست روسی ، چینی وانترسیونال تروتسکی اس – که در هیچ جای دیگر حزب ندارد . و پائین تر که می آئیم اصلا وضع فرق می کند سازمان دیگر و وضع دیگری است . و هنگامی که هنوز بین فرانسه و چین ، روابط سیاسی برقرار نبود ، روزنامه ((انفورماسیون دوپکن)) – یعنی روزنامه چینی – در پاریس چاپ می شد – نه پخش ، که چاپ می شد – اینها همه قدرت فکری و ارادی و روحی و دموکراسی و آزادی را نشان می دهد . پاریس می خواهد بگوید

که آنقدر نیرومندم که همه این جریانات را در درون خود هضم می کنم و بر همه مسلطم ، و مکتب و فکر و فرهنگم نیرومندتر از همه این جریانات متضاد و متناقض است . و هیچ کدام از اینها نمی توانند مرا از درون مورد تهدید قرار دهند و ساقط کنند .

پاریس ، مدعی این همه هست و به ادعاهایش افتخار می کند ، اما یادم می آید که آنروزها در پاریس مجله ((رووولوسیون افریکن)) را می خریدم ، که مجلیه ای انقلابی بود که بعد از استقلال یافتن ((الجزایر)) بوسیله تیپ هایی چون ((دریف)) ((جمیله بوهری)) ((جمیله بوپاشا)) و عده ای از نویسندگان جوان آفریقائی نوشته می شد . مجلیه ای ممتاز بود و متعلق به نسل تازه ای که داشت در افریقا و جامعه های شرقی بوجود می آمد و از لحاظ فکری حرفهای نویی داشت .

در هر صورت بسیار تشنه اش بودم ، و در روز انتشار سراغش می رفتم . درست یادم هست که روز چهارم نوامبر بود که برای گرفتن مجلیه به روزنامه فروش مراجعه کردم گفت : نیامده ، فردا و پس فردا رفتم گفت : نیامده . گفتم : جریان چیست ؟ روزنامه فروش خبری داد که ابتدا نفمیدم ، متاثر شدم و بعد که بهوش آمدم جوابش را شنیدم . گفت : ((رووولوسیونآفریکن)) از طرف وزارت کشور فرانسه ، در پاریس توقیف شده است . اما چرا ؟

الجزایری که بقول رئیس حزب کمونیست فرانسه – آقای ((موریس تورز)) - : ((ملت الجزایر ، وجود ندارد ، ملتی است در حال شدن)) ! و وقتی کمونیستش ملت شمال آفریقائی را که هزار سال پیش تمدن داشته و اسپانیائیها را متمدن کرده است ، ملتی در حال شدن بداند – آنهم ((موریس تورزی)) که طرفدار آزادی کارگران جهان و حرفهایی از این نوع است و ویلایش هم رقیب ویلای برژیت بارد و درنیس است . – چنین فتواهایی صادر کند ، و معتقد باشد که الجزایر هنوز هم باید در تیول استعمار سرمایه داری فرانسه باشد – شعار سرمایه داری ، از زبان دشمنان سرمایه داری !

چون در نظر او آفریقا صاحب ملت نیست ، مشتی برده اند که لباس پوشیدن و غذا خوردن و تمدن و خط و سواد را از فرانسوی و بلژیکی هایی که به انجا می رفتند ، آموخته اند و روشنفکرانش کسانی هستند که چند روزی به اروپا و پاریس و آمستردام ... آمدند و گشتند و زندگی کردن آدمیزاد را آموختند و علما و باسوادهای قدیمیشان هم ، عده ای از مذهبی های خیلی قدیمی اند که بعضی از متون و ادعیه و اوراد را ازبرند . از علم و فرهنگ و حوزه علمی خبری ندارند . اینها جرات سخن گفتنشان نیست و اگر حرفی می زنند ، همان است که ما به دهانشان گذاشته ایم و در انجا بلغور می کنند .

حالا چند دختر و پسری که ملت و قلاره اشان ارزشی نداشته ، در فرانسه مجلیه ای منتشر می کنند ، و دولت فرانسه که تمام جریانات انقلابی دنیا را آزادانه در خود تحمل می کند و نمی ترسد و خویش را بر همه مسلط می بیند ، در برابر این مجلیه می ترسد و وحشتزده است که نکند این اندیشه و نیرو ، در درون جامعه پاریس اثر کند . ونسل روشن و جوان و تحصیل کرده و روشنفکر را منفجر و منحرف کند .

آنجا بود که دیدم ، پاریس غول ، از آفریقائی برده – که نژادش به عنوان نژادی تمدن ساز ، نفی شده است ، می هراسد و در برابرش حالت تدافعی گرفته است .

می بینیم که در کشوری چون فرانسه ، آزادی و دمکراسی و انقلاب کبیر و افتخارات .... همه درست ، اما تا جایی که به سرمایه صدمه نخورد و همینکه منافع در خطر افتاد ، فرانسوی آزادیخواه ! که به جنگجویان قله نشین الجزایری دسترسی ندارد . وارد بیمارستان مسلولین می شود و عربهای مسلمان مسلول را که در سینه کش آفتاب نشسته اند به مسلسل می بندند ، تا دمکراسی ریبرال انسان دوست ! صدمه نخورد .

وقتی که دیدم نظام نیروند و فرهنگ و تاریخ و ملت نیرومندی چون فرانسه و مردم فرانسه ، انتشار مجلیه ای افریقایی را نمی توانند تحمل کنند و می هراسند ، فهمیدم که افریقا و شرق و جامعه اسلامی ، در حالت تهاجم

قرار گرفته ، و تمدن بزرگ غرب بحال تدافع افتاده است . و اگر این منحنی ثابت شود – ولو آنها در چهل سالگی باشند و ما در یک سالگی – سرنوشت و مسیر جبری تاریخ فردا مشخص است .

این ، بزرگترین نمونه ایست که نشان می دهد ، چگونه تمدنی از حالت تهاجمی وارد حالت تدافعی می شود . بخصوص در برابر هجوم تازه نسل تازه ای که قرار گرفته است .

انقلاب دائمی

در جواب اینکه آیا جامعه ای می تواند همیشه حالت تهاجمیش را حفظ کند و به حالت نزولی تدافعی نیفتد ؟ ((تاین بی)) پاسخی نداده و طرحش نکرده است بلکه به این شکلش نشان داده است که این حالت ، جبر تاریخی است . یعنی همچنان که فرد نمی تواند از حالت تدافعیش گریز داشته باشد ، جامعه را نیز گریزی نیست ، اما می تواند آنرا تاخیر بیندازد ، و حالت تدافعیش را نیرومند و قوی نگاهدارد و به سقوط و زوال ناگهانی نیفتد . و در اعتقاد اسلام ، بر مبنای سه اصل ، می توان انقلاب را دائمی کرد .

۱– اجتهاد

صعود دائمی منحنی ممکن نیست ، این جبر تاریخ است . و ((لک امو اجل مسمی)) که در قرآن آمده است ، شاید بدین معنی است که ((هر امت و ملتی ، دوره ای معین دارد)) . هر فرد و هر جامعه و هر مکتبی عمری دارد و هیچ پدیده ای جاوید و ابدی نیست . اما در مسائلی شبیه به این ، تزی هست به نام ((انقلاب دائمی)) که نشان می دهد چگونه می توان جامعه ای را که جبرا به حالت تدافعی و سکون می افتد ، به صورت مصنوعی و ارادی ، رهبری کرد و در انقلاب دائمی قرارش داد ، و به صورت انقلابهای پیاپی ، همواره تجدید حیاتش کرد و به این شکل است که می توان از سقوط منحنی تدافعی جامعه جلوگیری کرد . بنظر من در اسلام ، به عنوان ایدئولوژی ، نوسازی فکری می کند و یک انقلاب فکری است در طول زمان ، که هرگز توقف ندارد . و نمی دانم

چرا امروز ، اجتهاد ، تنها در استنباط احکام فرعی محصور شده است ! در حالی که معتقدم در فهمیدن قرآن و در تحلیل و شناخت و بررسی و نوع برداشت و تحلیل معتقداتمان نیز ، همواره باید در اجتهاد باشیم . و این اجتهاد مهمتر و قوی تر است ، بخصوص که مسائیل فقهی ، مسائیل تخصصی است ، و واجب کفائی و لازم نیست که همه به دنبالش بروند ، اما مسائل اعتقادی ، واجب عینی است و هر فردی باید عقاید خویش را شخصا اجتهاد کند ، که هر کس – عالم یا عامی – در مسائل اعتقادی نمی تواند ، تقلید کند . بنابراین وقتی من خود به بررسی کردن و شناختن می پردازم به تفکر و اندیشیدن موظفم و باید منطقی و عقلی بیندیشم و انتخاب کنم . اساسا اجتهاد در مسائیل اعتقادی ، به معنی تغییر در حقایق نیست ، بلکه تغییر در نوع تلقی عقاید است . یعنی هر روز بهتر فهمیدن و کاملتر برداشت کردن و هر روز بطنی تازه شکافتن و به عقلی تازه فرو رفتن . به این معنی ، اجتهاد ، یک انقلاب دائمی فکری در ایدئولوژی است .

۲– امر به معروف و نهی از منکر

دیگر ((امر به معروف و نهی از منکر)) است در اصطلاح اولیه اسلامی و آنچنان که پیامبر و علی می گفته اند و حسین می کرده است و مسلمانان می فهمیده اند – نه جنیه فانتزی ای که اکنون یافته است – خود امام حسین (ع) در وصیتی که باقی می گذارد ، دلیل حرکتش را باز می گوید : ولازم نیست که امروز برای فهم دلیل حرکت حسین به فلسفه بافیهای بی ارزش و نادرستی دست بزنیم – من ، نه برای هیچ چیز ، که بای ((امر به معروف و نهی از منکر)) است که می روم . و کار حسین ، معنای امر به معروف و نهی از منکر است . و رسالت و وظیفه عینی همه افراد . در جامعه اسلامی ، نه تنها عما و شخصیت های رسمی سیاسی ، بلکه همه افراد – افراد توده ، زبده ، روشنفکر ، بازاری و هر کسی – مسئول ((امر به معروف و نهی از منکرند)) . و این خود به خود ، جامعه اسلامی را به حرکت و انقلاب دائمی و ساختن و خراب کردن همیشه ، در می آورد . در جامعه اسلامی ، هیچکس نمی تواند در زندگیش حالت بی تفاوتی و بی طرفی داشته باشد و چون مسئول است .

بنابراین می بینیم که در مسائل اجتماعی و در نظام اجتماعی و در امر به معروف و نهی از منکر ، اجتهاد ، مذهب را – هم بصورت برداشت فکری و تلقی عقلی ، و هم بصورت نظام اجتماعی – در حال انقلاب دائمی قرار می دهد آنهم نه آنچنانکه تروتسکی می گوید ، که هر چند دوره باز یک مرتبه و نه به صورت متوالی ، بلکه هر فرد – در هر سطحی که است – پیوسته و هر روز و در همه لحظات زندگی ، در نظام اجتماعی و فکریش ، در کار یک عمل انقلابی است . ببینید که مسائیل ، جقدر عوض می شود ! و اگر گرد و غبار و رنگها و آلودگی های بیرونی اصطلاحات کهنه ای را که اکنون برامان هیچ معنی و محتوایی ندارد ، بشوئیم و پاک کنیم و معنای راستینش را بفهمیم ، درمی یابیم که چقدر محتوا دارد .

۳– مهاجرت

اجتهاد ، در مساله ایدئولوژی است و ((امر به معروف و نهی از منکر)) در نظام و روابط اجتماعی است ، اما ((هجرت)) در سرونوشت قومی و ملی ، یا طبقاتی است ، بصورت گروهی یا فردی . و مهاجرت در دو شکل انجام می گیرد ، که یکی مهاجرت درونی و انفس است ، و یکی مهاجرت بیرونی و آفاقی است .

برای مطالعه و شناخت و فهم بیشتر ((هجرت)) و ((مهاجرت)) می توانید به دو سخنرانی مراجعه کنید که در همین ((ارشاد)) ایراد کرده ام .

چچ

خشونت طبیعت

خشونت طبیعت ، تز بسیار ساده ای است . مکتب ((ژئوگرافیسم)) معتقد به سه طبیعت خشن ، لطیف و متوسط است . که در سرزمین های خشن ، کار و تولید ممکن نیست . آب و قناعت و رودخانه ندارد و قابل کشت و زرع نیست و نمی تواند تمدن و شهر نشینی بوجود آورد . و چون زیست و حرکت در این جامعه بوجود نمی آید – و دیده اید و می بینید که هنوز هستند ، قبایلی که به صورت ابتدایی زندگی می کنند و مسلما هم عمر چین و فرانسه و هم عمر مایند و با همه بشریت متولد شده اند ، اما در حالت ایست و سکون بوده و تکان نخورده اند و جامعه های دیگر حرکت کرده اند ، بنابراین داشتن صد هزار سال سابقه ، دلیل تاریخ داشتن نیست ، که مقصود از سابقه تاریخی ، حرکت تاریخ است . از سوی دیگر ، در جایی که وفور نعمت بقدری است که انسانها برای تغذیه و مسکن و پوشاکشان به تدبیر و تلاش و مبارزه دست نمی زنند ، خود به خود تفکر و تکنیک و نظام تشکیلاتی ، و تقسیم بندی کار و تخصص بوجود نمی آید ، و حرکت تاریخ هم نیست . پس ، تاریخ در کجا بوجود می آید ؟ در جاهایی که طبیعت در برابر انسان ، نه سفره باز است و نه یک قبرستان وحشتانک غیر قابل زیست . این است که در عربستان سعودی ، در صحرای افریقا و در قطب شمال تمدن بوجود نمی آید . و در خود ایران هم که نگاه می کنیم ، درمی یابیم که تمدنهای بزرگی که داریم ، در جایی بوجود آمده اند که طبیعت انسان را به مبارزه می طلبد .

هخامنشیان در قسمت مرکزی ایرانند و پارتها – اشکانیان – در شمال شرقی خراسان و ساسانیان در فارس ، یعنی در حاشیه کویر خراسان ، جایی که اندیشه انسان در جنگ با طبیعت رشد می کند و ابتکار و اختراع و تفکر و تجربه ، بخصوص روابط اجتماعی و تشکیلات اداری و طبقه بندی کار و تخصص فن و تکنیک بوجود می آید .

بنابراین عامل حرکت در تاریخ ، جنگ با طبیعت متوسط است . ((ماکس وبر)) احساس و ایمان را عامل حرکت تاریخ می داند و ((مارکس)) اقتصاد و نیاز اقتصادی مادی ، را و شیلک هر دو را می پذیرد که می گوید : عشق و

گرسنگی عامل حرکت تاریخ است . و من از طرز برداشت شیلک بسیار خوشم می آید . نه بدین معنی که با نظر او موافقم بلکه به این دلیل که با دو بعدی اندیشه است ، و اغلب آدمها یک بعدی اند و بیشتر دانشمندان به یک علت پرداخته اند در صورتی که هیچ دلیلی وجود ندارد که همیشه برای مسائل انسانی یک علت واحد بگیریم که ممکن است دلایلی بسیار وجود داشته باشد .

یک بعدی اندیشیدن و به یک عامل توجه داشتن ، همان منطق ذهنی قدیم و منطق ارسطوئی است که هنوز در فکر اغلب دانشمندان و در ذهن عظمی قرن ما ، وجود دارد . و نه تنها در قرن بیستم که در قرن نوزدهم نیز همه می کوشند که مسائیل را بر عامل واحد ، منحصر کنند . چون معتقدند که از یک علت جز یک معلول صادر نمی شود – آن عالم مشهدی می گفت : ((چه کسی می گوید ((الواحد لایصدرمنه الا الواحد)) ؟ در حالی که خر یک واحد است ، اما هر عر می زند و هم در همان حال تیز می دهد !! – اینها چیزهایی است وابسته به منطق صوری ، و همین منطق صوری یا منطق ارسطوئی است که همه زندگی و تمدنمان را خراب کرده است ، و به آسانی نمی توان از دامش گریخت ، و به همین دلیل مردم دو هزار سال معطلش شدند و تازه دویست ، سیصد سال است که درباره آن شک ایجاد شده است . عیب منطق صوری این است که واقعیت های عینی را به صورت مجرد و ذهنی درمی آورد که رد شدنی نیستند و کاملا بدیهی می نماید . اما محسوس و ملموس هم نیستند و فقط در ذهن است که وجود دارند و در عمل نه وجود دارند و نه بکار می آیند . در صورتی که دیالکتیک می خواهد این قید و بند انسان را در ذهنیت مجردش از بین ببرد ، واقعیت را مستقیما لمس کند و حقیقت را ببیند و بیابد .

((شیللر)) عشق و گرسنگی را عامل حرکت می داند و نیز معتقد است که عامل حرکت انسان ، همان عامل حرکت تاریخ است . چرا که ((حرکت تاریخ)) برآیند حرکات افراد انسانی و نوع انسان است و نوع انسان را عشق و گرسنگی است که حرکت می دهد و مرادش از گرسنگی همه نیازها و کشش های مادی است برای تشفی غریزه مادی و اقتصادی و مقصودش از عشق همه کشش های معنوی و روحانی است در انسان . و مذهب ،

هنر ، دوست داشتن ، و تعصب قومی و دینی و ملی و مادی ، همه در عشق است . بنابراین ، گرایشهای معنوی و نیازهای مادی که انسان را به حرکت می آورند ، تاریخ را هم حرکت می بخشند ، چون حرکت در انسان برای جبران کمبود است و انسان همواره کمبود اقتصادی گرسنگی و عشق را احساس می کند و هر گاه که کمبود را احساس کرد بسویش می رود و حرکت ایجاد می شود .

شیللر ، با این توجیه خواسته است که اشکال ((ماکس وبر)) و نقص ((مارکس)) هر دو را حل کند . برای اینکه در تاریخ ، حرکتهایی می بینیم که برای تجاوز و غارت است ، و صد در صد اقتصادی و با مسائل مذهبی و اعتقادی – که ماکس وبر می گوید – به هیچ وجه قابل توجیه نیست . و یا حرکتهایی است نه تنها در ریشه اقتصاید نداشته و نه تنها برای مسائل چون غرورهای فردی یا نژادی یا تعصبات دینی نبوده ، بلکه بسیاری از منافع مادیشان را هم فدای چنین حادثه جوئیها و ماجراجوئیها و انتقام کشی ها کرده اند . مثلا ((نادر افشار)) و ((محمود غزنوی)) هر دو به هند لشگر کشیدند اما محمود به امید ثروت و خزاین هند رفت و موفق شد با بارهای گران ثروت بازگشت ، و زرخواهیش را در زیر شعار دین خواهی و تبلیغ دین پنهان کرد . و هر ساله جمله اش را تکرار کرد و بهانه اش این بود که شاید ((لا اله الا الله)) گویان ساخته شده از دین برگشته باشند !! اما نادر لشگر عظیمی آراست و روستاها را خلوت کرد و تولید کشور را متوقف کرد برای اینکه بگوید ((ما اینیم)) با کبکبه و دبدبه هر چه تمامتر و پرخرج تر ، راه افتاد و بحق یا باطل نه تنها غارت یا تجاوزی نکرد ، بلکه نانشان را هم نخورد و پس از پیروزی هم ، تاج مغلوب را دیگر بار بر سرش نهاد و بازگشت ، چنین عشقی به سرش زده بود . پس چه اقتصادی ؟ که اگر اقتصاد می بود باید مثل محمود غارت می کرد و می گرفت نامش را دین می گذاشت .

سلطان محمود ، به نام تبلیغ اسلام و توحید و خراب کردن ((سومنات)) شکستن بتها و ساختن مسجد رفت ، اما معلوم است که برای غارت اقتصادی بود ، نارد بر عکس اصلا مساله دین و معنویت را مطرح نکرد ، و خود را مجاهد اسلام خواند – که طرف مقابلش نیز مسلمان بود - .

((ماکس وبر)) و نظریه شخصیت

فکر و اندیشه خصوصیتی انسانی است ، فقط انسان است که می تواند بیندیشد . فقط انسان است که می تواند با شناخت محیطش ، در آن تصرف کند و شرایط زندگی را دگرگون سازد . آنچه را لازم ندارد و هست ، بیرون بریزد و آنچه را می خواهد و نیست بیافریند ، بنابراین نفس استعداد اندیشیدن در انسان ، عامل حرکت در انسان و تاریخ است.

می بینیم که در زندگی انسان ، هر سی چهل سال یک بار ، استیل خانه ها عوض شده است ، در حالی که موریانه امروز همان خانه ای را می سازد که پانزده هزار سال پیش می ساخته است . حیوان در تمام عمر نوعیش ، کوچکترین تغییری به شکل زندگی ، ساختمان و کارش نداده است و انسان ، در عمر فردیش چندین بار آنها را تغییر داده است . دلیل این فقط و فقط عامل تفکر است و نه هیچ عامل دیگر . چون اگر بگوئیم : نیاز است ، حیوانات هم نیاز دارند . اگر بگوئیم عامل سازندگی است ، حیوانات هم می سازند . موریانه و مورچه و زنبور عسل هم می سازند ، اما همیشه ثابت و یکنواخت و فقط انسان است که تغییر می دهد و گاهی تغییراتش برای رفع نیاز مادی نیست ، فقط نفس تفنن است که حتی اگر مد تازه ای نیابد و چیزی به عقلش نرسد ، ممکن است کتش را وارونه بپوشد ، و در پوشیدنش تغیری بدهد . این نیازی منطقی نیست ، استعداد خاصی است که مربوط به انسان است . نه محیط و نه نیاز ، برای اینکه در حیوانات هم نیاز هست ولی استعداد ابزار سازی و وسیله سازی و تغییر در محیط نیست ، عقل و اندیشه است که می تواند محیط را تغییر بدهد و خود را دگرگون کند . و این تغییر ، یعنی حرکت . بنابراین عامل تاریخ ، عاملی است که تغییر را در فرد و در جامعه و در تاریخ ایجاد می کند .

عکس ها، اسناد و مدارک این کتاب الکترونیکی

کتابی که خواندید از روی نسخه کتاب فلسفه تاریخ، دکتر علی شریعتی، به سال چاپ ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ می باشد، با توجه به اشارت های پشت جلد، این کتاب با شماره ۹۹۰ ثبت ملی شده است. قیمت آن دوره کتاب نیز ۲۰ ریال می بوده است، این کتاب در کتابخانه دبیرستان دکتر علی شریعتی شهرستان ابهر، واقع در شازده کبیر، می باشد.

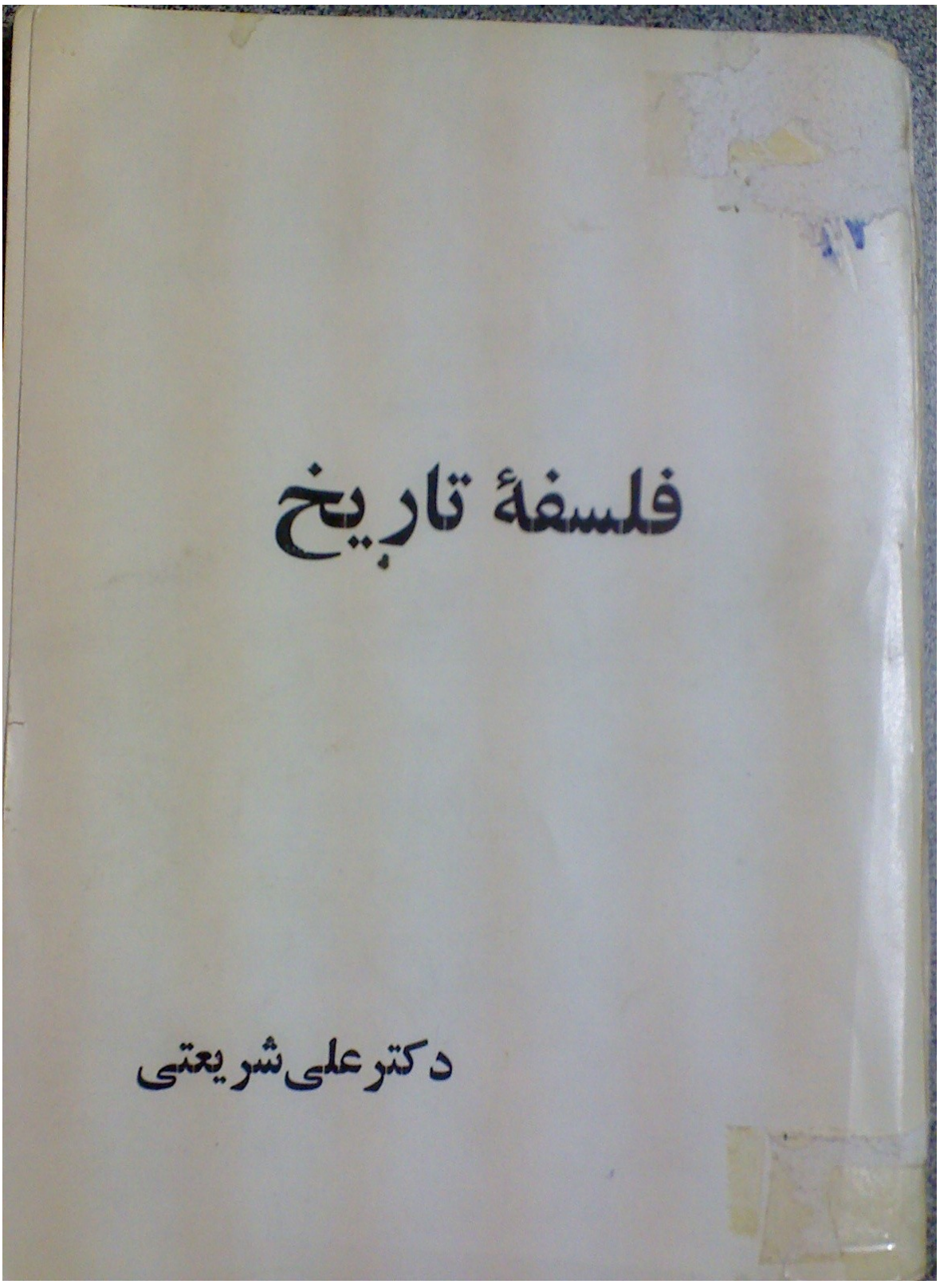

تصویر روی جلد کتاب،

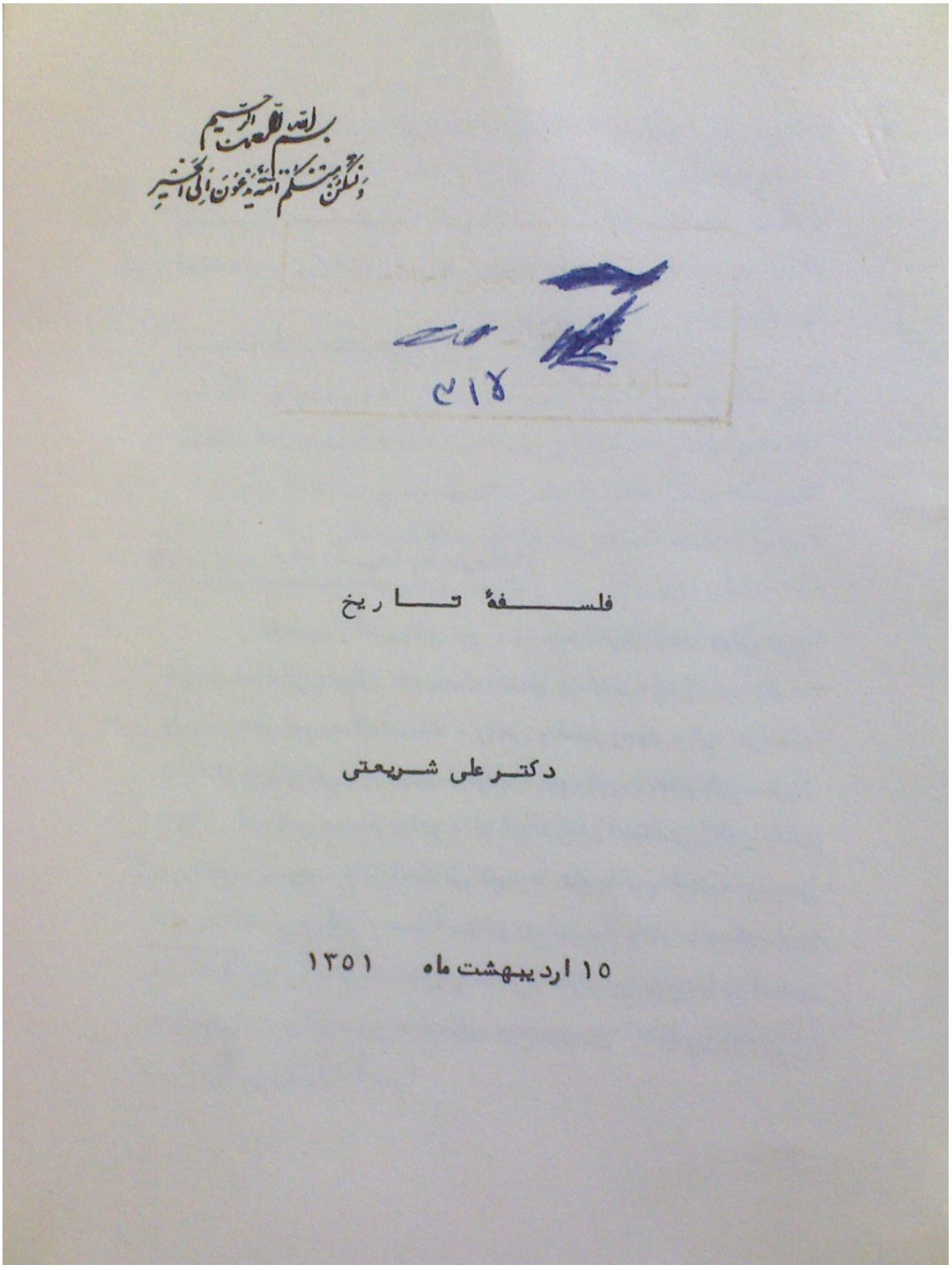

تصویر برگه نخست کتاب

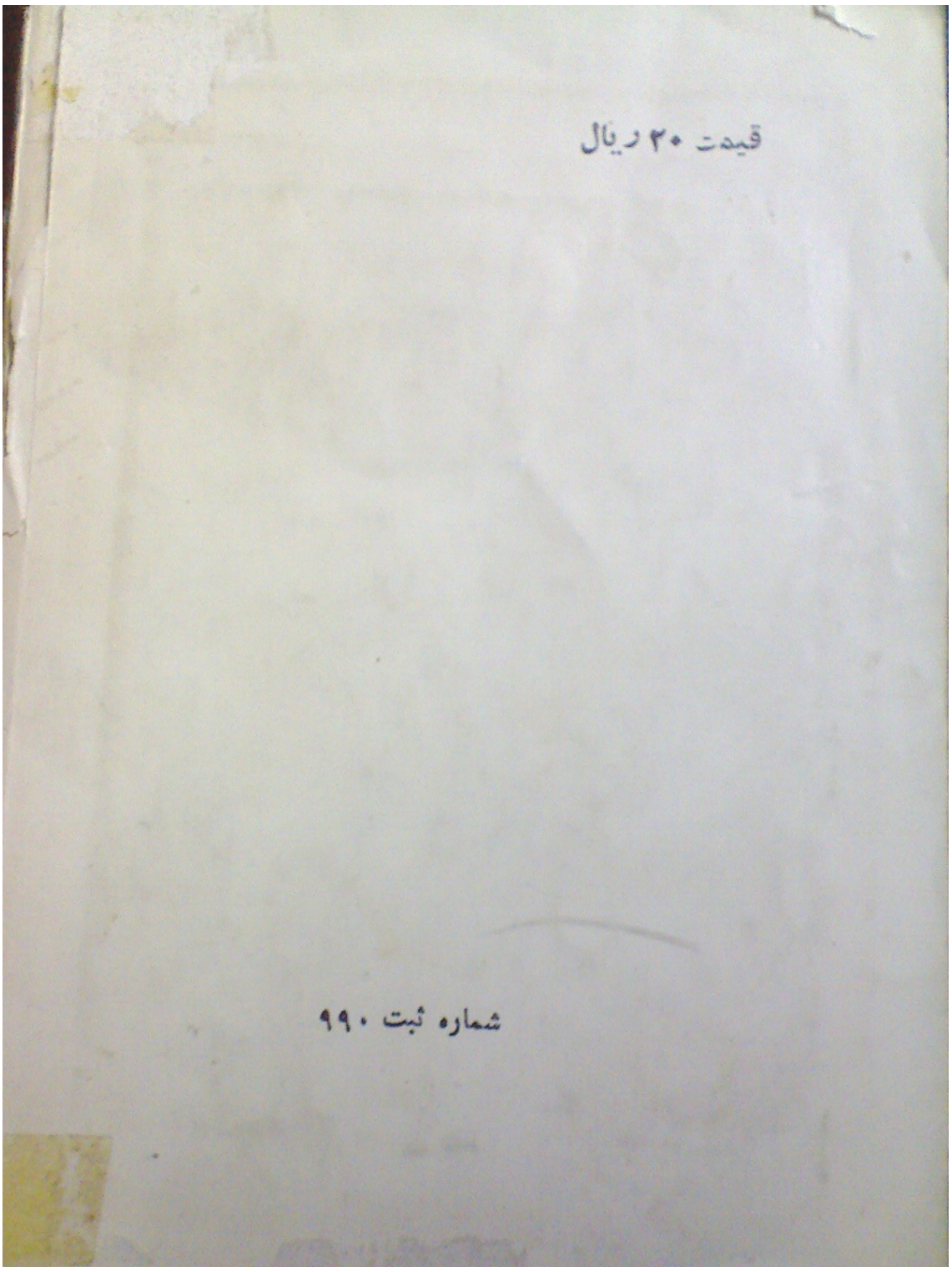

تصویر پشت جلد کتاب فلسفه تاریخ

این کتاب به یاری دوستداران دکتر علی شریعتی ، در نیمه حرف.کام http://shariati.nimeharf.com تهیه و آماده شد، زحمت تایپ را خانوم عابدینی کشیدند، زحمت انتشار را انی کاظمی. امید است مفید واقع گردد.

دانلود کتابهای تاریخی تاریخ ما مشاهیر انی کاظمی تبادل لینک لینکدونی ثبت لینک اساطیر اسطوره
افسانه eski ancient history